خاتميّت، نفى بابيّت(به ضميمه‏ى كتاب‏شناسى نقد بابيّت(

 عزّالدّين رضانژاد

اشاره‏

پيش از اين در مقاله‏ى ((از شيخى‏گرى تابابى‏گرى)) آمده بود كه ميرزا على‏محمد شيرازى معروف به ((باب)) ادّعاهاى دروغينى مانند: ((باب بقية الله))، ذكريت، مهدويت و ((رسالت)) را طرح كرده است. با اعتراض عالمان دين، ((باب)) در شيراز توبه كرد ولى بعد از اندك زمانى، ادّعاهاى واهى خود را از سر گرفت و اين بار پس از شلاق خوردن و زندانى شدن، حكم اعدام وى صادر گرديده، در تبريز به اجرا درآمد.

پس از اعدام باب، عدّه‏اى از طرف دارانش. دست به شورش و آشوب زدند و پس از چندى، غائله‏ى آنان خاموش گشت ولى برخى از پيروانش به تبليغ و مدلّل‏سازى ادّعاهاى ((باب)) پرداخته‏اند. در اين نوشتار، ادعاى نفى خاتميت مورد تحليل و بررسى قرار مى‏گيرد.

پيشينه‏ى ((خاتميّت))

بعثت پيامبران از سوى خداوند بزرگ، نيازهاى بشر را در طول تاريخ تأمين كرده است. گرچه نياز به دين و شريعت آسمانى، باز از نيازهاى انسان به شمار مى رود و چيزى جاى ((دين)) را نمى‏گيرد، امّا تجديد نبوّت‏ها ضرورت ندارد. اگر راز تجديد نبوّت‏ها را در مسائلى مانند تحريف تعاليم پيامبران و شريعت سابق از سوى مخالفان و حاكمان زر و زور و تزوير، تحوّلات جوامع بشرى از ابتداى تاريخ و نيازمندى به قوانين جديد، وجود كليّات در بعضى از شرايع گذشته و نياز به تطبيق آن در جزئيات، محدوديت عمر پيامبران و عدم فرصت كافى براى تبيين شريعت، محدوديّت امكان ارتباط با همه‏ى مردم،... بدانيم، اين عوامل، در مورد دين اسلام به كار نمى‏آيند؛ زيرا، اوّلاً، با دلايل برون و درون دينى، اثبات مى شود كه تحريف بر ((قرآن)) كريم راه ندارد، و ثانياً، اتمام و تطبيق قوانين با امامت و سنّت صورت مى پذيرد، و ثالثاً، مبانى كلّى فقه اسلام و قواعد عامه در فقه اسلامى، قابل دست‏رسى است، و رابعاً، تبيين كلّيّات احكام اسلامى از طريق عهده‏دارى آن از سوى خود پيامبر و سپس پيشوايان معصوم (عليهم‏السّلام) انجام پذيرفت، و خامساً، با نشر سريع اسلام در جهان، ضعف‏هاى مربوط به محدوديّت امكان ارتباط با همه‏ى مردم و... حل خواهد شد.

با توجّه به نكات ياد شده و حكمت، و مصلحت و علل ديگر، خاتميّت پيامبر اسلام (صلّى‏اللّهُ‏عليه‏وآله‏وسلّم) از سوى خداوند متعال در قرآن كريم مطرح، و سپس از سوى پيامبر (صلّى‏اللّهُ‏عليه‏وآله‏وسلّم) و پيشوايان معصوم (عليهم‏السّلام) به صورت‏هاى گوناگون تبيين شد. از اين رو، مسئله‏ى خاتميّت، سابقه‏اى ديرين در عقايد و كلام اسلامى دارد، ولى از آن جهت كه در گذشته، در اين باره، هيچ گونه اختلاف نظرى، در اصل مسئله و تفسير و تبيين آن وجود نداشت، در كتب كلامى قديم، مورد بحث و گفت‏وگو قرار نگرفت، امّا در دوران اخير، ظهور برخى از مسالك و مذاهب ساختگى در جهان اسلام، مانند ((بابيّت))، ((بهاييّت))، ((قاديانيّت))، و... با ادّعاى شريعت جديد و تعاليم آسمانى نو، از يك سو، و ارايه‏ى تفسيرهاى جديد از ((خاتميّت))، از سوى برخى نظريه‏پردازان، از سوى ديگر، سبب شد كه متكلّمان اسلامى و مدافعان اعتقادات دينى، آن را به عنوان يكى از بحث‏هاى مهمّ كلامى مورد بحث و بررسى قرار دهند و با تحقيق و تحليل بيش‏تر، رساله‏ها و مقالات و كتاب‏هاى جداگانه بنويسند.

آن چه در پى مى‏آيد، نگاهى به مسئله‏ى ((خاتميّت از ديدگاه درون دينى)) است. مخاطبان اين بحث، در وهله‏ى نخست، مسلمانان پاك و وفادار به پيامبر اسلام‏اند تا از اين رهگذر براى اثبات حقيقت خاتميّت، دلايل متقن دينى را ارايه دهند و در وهله‏ى دوم، ناآگاهانى‏اند كه مسلمان بودند و به لباس جديدى كه دين، آن را قبول ندارد، در آمده‏اند. اميد آن است كه اين مقاله‏ى كوتاه، براى همه، مفيد افتد و پيروان مذاهب ساختگى، به حقيقت دين اسلام برگردند.

پيش از ذكر حقيقت خاتميّت و دلايل آن، ادّعاهاى دروغين ميرزا على محمّد شيرازى (مدّعى بابيّت و نبوّت) را ملاحظه مى‏كنيم و سپس به تحليل و بررسى آن مى پردازيم.

ادّعاهاى دروغين ((باب)) و ((بابيان))

چنان كه در مقاله‏ى پيشين آمده بود، ميرزا على محمّد شيرازى (1235 - 1266 ه .ق) در حالى كه بيست و پنج سال از عمرش مى‏گذشت، خود را نماينده‏ى خداوند بر روى زمين خواند كه موظّف است مردم را براى ظهور عدل خداوندى و آمدن موعود جميع ملل و كتب آسمانى آماده كند!

بهايى‏يان (كه در آينده به نقد و بررسى آن مى‏پردازيم) براى زمينه‏سازى جهت پذيرش نبوّت پيامبر دروغين ديگر، تلاش دارند كه ميرزا على محمد (معروف به ((باب))) را از جمله پيامبران خداوند محسوب كنند كه به اراده‏ى خداوند متعال بعد از حضرت رسول اكرم (صلّى‏اللّهُ‏عليه‏وآله‏وسلّم) مبعوث گشت و اهل عالم را به دينى جديد دعوت كرد!

پيروان مسلك ساختگى بهايى، مدّعى‏اند كه ((باب)) دو مقام داشت:

الف) پيامبرى مستقل و صاحب كتاب بود!

ب) مبشّر (بشارت دهنده) به ظهور پيامبر ديگرى به نام ميرزا حسينعلى بود!

آنان در اين ادّعاى پوچ، افراط و اِعلام كردند، ((باب)) از جمله انبياى اولوالعزم و صاحب وحى الهى است! آنان، ((باب)) را در اين مقام، شبيه و نظير حضرت موسى و حضرت عيسى و حضرت محمد (صلّى‏اللّهُ‏عليه‏وآله‏وسلّم) دانستند كه صاحب شريعتى مستقل و آيينى جديد است.

نيز گفته‏اند، ايشان، ((همان موعود مقدّسى هستند كه به ظهورش، وعده‏ى جميع پيامبران قبل تحقّق يافته است)) و ((از جمله مظاهر مقدّسه‏ى الهيّه و داراى سلطنت و اقتدار مطلقه و حايز كلّيّه‏ى حقوق و مزاياى رسالتى مستقله است))!

به زعم آنان، اگر چه دوره‏ى ((باب))، فقط نُه سال طول كشيد ولكن اين دوره‏ى كوتاه، نبايد به هيچ وجه ميزان سنجش حقّانيّت و عظمت امر وى قرار گيرد! چرا كه مدّت زمان يك آيين، به اراده‏ى خداوند متعال است كه هر موقعى كه اهل عالم را محتاج تعاليم جديد بداند، پيامبر جديدش را ظاهر مى سازد!(1)

ميرزا على محمّد شيرازى مى‏گفت: ((حضرت حجّت، ظاهر شد به آيات و بينّات به ظهور نقطه "بيان" كه بعينه، ظهور نقطه‏ى "فرقان" است.))(2) و ((شبهه نيست كه در كور نقطه‏ى "بيان"، افتخار اولوالألباب به علم توحيد و دقايق معرفت و شئونات ممتنعه نزد اهل ولايت بود. از اين جهت، خداوند عالم، حجّت او را مثل حجّت رسول خدا در نفس آيات قرار داد))(3).

((باب))، در تفسير سوره‏ى يوسف، ادّعا كرده است: ((إنّ الله قد أوحى إليّ إن كنتم تحبّون الله فاتبّعوني)).

نيز گفته است: ((من، از محمّد افضل‏ام، چنان كه پيغمبر گفته: "بشر از [آوردن‏] يك سوره‏ى من، عاجز است"، من مى‏گويم: "بشر از يك حرف كتاب من عاجز است"؛ زيرا، محمّد، در مقام "الف" و من، در مقامِ نقطه هستم)).(4)

وى، در نامه‏اش به شهاب الدين آلوسى آورده است: ((قد بعثني الله بمثل ما قد بعث محمّداً من قبل... قد رفع كلّ ما أنتم به تعملون)).(5)

وى در كتاب البيان آورده است: ((قسم به خدا! امر من، از امر رسول الله عجيب‏تر است. او، در ميان عرب تربيّت شد و من، در ميان عجم و در سن بيست و پنج سالگى...)).

از ديگر اباطيل او، اين است: ((اوّل مَنْ سجد لي محمّد، ثمّ علي، ثمّ الذين شهدوا من بعده)).(6)

دلايل نفى خاتميّت‏

با طرح نبوّت جديد از سوى ((باب)) و پس از او، ميرزا حسينعلى نورى (معروف به بهاء)، طرفداران و پيروان آنان، درصدد تفسير و توجيه و تأويل ((خاتميّت نبوّت پيامبر اسلام (صلّى‏اللّهُ‏عليه‏وآله‏وسلّم))) پرداختند تا به زعم خودشان، ثابت كنند در اسلام، راه رسالت و ظهور نبىّ صاحب شريعت و دين جديد، باز است و آن چه كه ختم شده، نبوّت رؤيايى و تبعى است و لذا وحى و الهام رؤيايى، وجود ندارد!

يكى از پيروان اين گروه، به نام ((روحى روشنى)) در كتاب ((خاتميّت)) مى‏نويسد:

بزرگ‏ترين حجابى كه مانع عرفان و ايقان مسلمين گرديده و آن‏ها را از شاطى بحر عرفان و معرفت حضرت رحمان محروم كرده، كلمه‏ى ((خاتم النبيين)) است و حديث ((لانبيّ بعدي))، در صورتى كه معناى آن، نه آن چنان است كه مسلمين پنداشته‏اند. و آيه‏ى قرآن مجيد و احاديث، به هيچ وجه، دلالت بر عدم تجديد شريعت نمى‏نمايد.

سپس شرحى در اين باره از ((فرائد گلپايگانى))(7) و كتاب درج لئالى هدايت(8) و تبيان و برهان(9) آورده و چنين نتيجه گرفته كه ((نبى))، در لغت، ((غيبگو)) را گويند و لذا به انبيايى كه داراى شريعت تازه نبودند، اطلاق مى شود، ولى ((رسول))، به پيغمبرانى اطلاق مى‏شود كه مستقيماً به وسيله‏ى امواج روحانى و اشعه‏ى رحمانى، با ذات منيع لايدرك الهى ارتباط داشته، و داراى كتاب جديد و شرع جديد مى باشند.

در همين ارتباط مى‏گويد:

مقصود از ((رسول))، كسى است كه مِنْ عندِالله، مأمور تشريع شرع جديد باشد و ((نبى))، كسى است كه مأمور به ترويج و نگاهبانى شريعت قبل باشد. به عبارت ديگر گوييم، ((رسول))، آن است كه داراى كتاب باشد و ((نبى))، آن است كه كتابى از طرف خدا بر او نازل نشود.))

وى، سپس با اشاره به آيه‏ى شريف: ((ما كان محمّد أبا أحد من رجالكم ولكن رسول الله و خاتم النبيّين)) [احزاب:40] و حديث متواتر ((لانبيّ بعدي))، نتيجه مى گيرد كه ظهور نبىِّ صاحب شريعت و دين جديد، نفى نشده است.

نيز در بحث از كلمه‏ى ((نبى)) مى‏گويد:

بعث رسول و نبى صاحب شريعت، ختم نشده، بل ظهور انبياى تابع و غيرمستقل كه در خواب ملهم شوند، ختم گرديده است. . . بنابراين، جمله‏ى ((خاتم النبيين)) دلالت بر ختم و انقطاع بَعْثِ رسول ندارد؛ زيرا، هر رسولى، نبى نيست تا از ختم نبوت، ختم رسالت هم لازم آيد.(10)

نقد و بررسى ادّله‏ى نفى خاتميّت‏

چنان كه اشاره شد، علاوه بر دلايل نقلى فراوان از كتاب و سنّت، اجماع مسلمانان بر خاتميّت نبوّت و شريعت اسلام، استوار است. ادّله‏اى كه نويسندگان ((بابى)) و ((بهايى)) آورده‏اند، مخدوش و ادّعاهايى بى‏اساس است. از آن دسته از خوانندگان بزرگوارى كه اين مباحث را پى مى‏گيرند، انتظار مى رود، مطالبى كه پى در پى هم - با انفكاك موضوعات جهت تسهيل فهم - آورده مى شود، با تأمّل و تعمّق بيش‏تر بنگرند.

استدلال به آيه‏ى ((خاتمّيت))

يكى از ادّله‏ى ((خاتميّت))، آيه‏ى چهلم سوره‏ى احزاب است كه با صراحت و با واژه‏ى ((خاتم))، ختم نبوّت پيامبر اسلام (صلّى‏اللّهُ‏عليه‏وآله‏وسلّم) را اعلام كرده است:

((ما كان محمّدٌ أبا أحد من رجالكم ولكن رسول اللَّه وخاتم النبيّين وكان اللَّه بكلّ شى‏ء عليماً))؛(11) محمّد، پدر هيچ يك از مردان شما نيست، بلكه پيامبر خدا و ختم‏كننده‏ى پيامبران است و خدا، به همه چيز دانا است.

نكاتى كه در اين آيه مورد توجّه است عبارت است از:

1- نحوه‏ى تلفّظ لفظ ((خاتم)) در ((خاتم النبيين)) و معناى آن‏

لفظ ((خاتم)) را در آيه به چند صورت مى توان خواند، ولى اختلاف در تلفظ آن، كوچك‏ترين اثرى در مفاد و معناى آن پديد نمى‏آورد. اينك احتمال‏هاى مختلف آن مطرح و بررسى مى‏كنيم.

الف) ((خاتِمْ)) بر وزن ((حافظ)) كه به صورت اسم فاعل است و مفاد آن، ختم‏كننده است.

ب) ((خَاتْم)) به فتح ((تا))، بر وزن ((عالَم)) و معناى آن ((آخر)) و ((آخرين)) است.

ج) ((خاتَم)) بر وزن ((عالَم)) است، ولى به معناى چيزى كه با آن اسناد و نامه‏ها را مهر مى‏كردند، است.

د) ((خاتَمَ)) به فتح ((تاء)) و ((ميم)) بر وزن ((ضَارَبَ)) فعل ماضى از باب مضاربه است و به معناى كسى است كه پيامبران الهى را ختم كرد.

نتيجه اين كه لفظ ((خاتم)) را به هر صورت تلفظ كنيم، معناى آيه، اين مى‏شود كه حضرت محمّد (صلّى‏اللّهُ‏عليه‏وآله‏وسلّم) پيامبر الهى است و پيامبرى و نبوت، با آمدن او، ختم شده، و پس از او، پيامبر و كتاب و شريعت و دين ديگر، نخواهد آمد. علاوه بر كار برد اين لفظ در آيات ديگر قرآن(12) به همين معنا، تفاسير قرآن و سخن دانشمندان لغت(13) در اين باره، شواهد گوياى ديگر است.

پس مى‏توان به اين نتيجه رسيد كه ((خاتميّت)) مشتق از ((خاتم)) و ريشه‏ى آن، كلمه‏ى ((ختم)) به معناى ((پايان)) است. رايج‏ترين معنايى كه واژه‏شناسان عرب براى كلمه‏ى ((خاتم)) گفته‏اند، اين است كه ((خاتم)) به معناى ((مايختم به)) (وسيله‏ى ختم و پايان يافتن چيزى) است، مانند ((طابع)) كه وسيله‏ى طبع كردن چيزى است.

در اين معنا، تفاوتى ميان خاتِم (بر وزن ناظم) و خاتَم (بر وزن آدم) نيست. ابن فارس، در مقاييس اللّغة گفته است:

((... فأمّا الخَتْم، وهو الطّبع على الشي‏ء فذالك من الباب أيضاً؛ لأنَّ الطّبِعْ لايكون إلاّ بعد بلوغ آخره في الاحراز. و الخاتَم مشتقّ منه [الختم‏]؛ لأنَّ به يختم. ويقال: ((الخاتِم [بالكسر]، والخاتام و الخَيْتام.(14)

كاربرد ديگر ((خاتِم (بر وزن ناظِم))) همانند ((خاتَم))، به معناى ((پايان)) و ((آخر)) يا ((آخرين)) است. ابن منظور در ((لسان العرب)) گفته است: ((خِتام القوم وخاتِمُهُم و خاتَمُهُم: آخرهم... و ((الخاتم)) و ((الخاتَم)) من أسماء البنّي (صلّى‏اللّهُ‏عليه‏وآله‏وسلّم))).(15)

از تتبّع در كلمات واژه‏شناسان و كاربردهاى واژه‏ى ((خاتم (بر وزن ناظم))) به دست مى‏آيد كه، بيش‏تر كاربردهاى آن، به معناى ((آخر)) و ((پايان)) يا ((آخرين)) است.(16)

بر همين اساس، ((خاتم الأنبياء)) يكى از القاب پيامبر اكرم (صلّى‏اللّهُ‏عليه‏وآله‏وسلّم) است و به اين معنا است كه او، آخرين پيامبر الهى است، به اين معنا كه به وسيله‏ى او، پيامبرى، پايان يافته است. روشن است كه اين دو معنا، با هم ملازمه دارند و در نتيجه، مفاد خاتميّت، اين است كه رسول اكرم (صلّى‏اللّهُ‏عليه‏وآله‏وسلّم) آخرين پيامبر الهى است، و پس از وى، كسى به عنوان ((پيامبر))، از جانب خداوند برگزيده نخواهد شد. چنين دلالتى، مورد قبول مفسّران فريقين است و تحليل برخى از انديشه‏مندان بر دو قرائت ((خاتَم)) و ((خاتِم)) قابل توجّه است. به عنوان مثال، ((ابوالبقاء عكبرى)) دانشمند معروف، در ذيل آيه‏ى ((وخاتم النبيّين)) مى‏نويسد:

[1] خاتَم (به فتح تاء)، يا فعل ماضى از باب مفاعله است؛ يعنى، محمد (صلّى‏اللّهُ‏عليه‏وآله‏وسلّم) پيامبران الهى را ختم كرد؛ [2] و يا مصدر است كه بنابر اين، ((خاتم النبيين)) به معناى ختم‏كننده‏ى پيامبران خواهد بود؛ زيرا، مصدر، در اين قبيل موارد، به معناى اسم فاعل است؛ [3] و يا آن طور كه ديگر دانشمندان گفته‏اند، خاتَم (به فتح تاء) اسم است به معناى آخر آخرين؛ [4] و يا آن‏گونه كه بعضى ديگر گفته‏اند، به معناى اسم مفعول است، يعنى ((مختوم به النبيّون))، پيامبران الهى، به پيامبر اسلام، مهر و ختم شده‏اند.

اين چهار احتمال، در صورتى است كه ((خاتم)) به فتح ((تاء)) قرائت شود، و اگر به كسر ((تاء)) قرائت شود، چنان كه شش نفر از ((قراء سبعه)) اين طور قرائت كرده‏اند، نيز به معناى ((آخر و آخرين)) است.

خلاصه بنابر هر يك از اين پنج احتمال، معناى آيه، اين است كه حضرت محمد (صلّى‏اللّهُ‏عليه‏وآله‏وسلّم) آخرين پيامبر الهى است و پس از او پيامبر ديگرى نخواهد آمد.(17)

با اين تبيين كامل واژه‏شناختى ((خاتم))، جايى براى پندار نادرست برخى از نويسندگان بابى - بهايى، باقى نمى‏ماند. آنان گفته‏اند، چون ((خاتم))، در لغت، به معناى زينت انگشت آمده است، ممكن است منظور از ((خاتم النبيين)) اين باشد كه رسول اكرم (صلّى‏اللّهُ‏عليه‏وآله‏وسلّم) از حيث كمالات و مقامات، به جايى رسيده است كه زينت ساير پيامبران است، همان‏طور كه انگشترى، زينت انگشت انسان است!

نيز، اين سخن كه چون ((خاتم)) براى تصديق كردن مضمون‏نامه به كار مى‏رفته است، يعنى، صاحب نامه، با مهر كردن آخر آن، مضمون نامه را تصديق مى‏كرده است، ممكن است ((خاتم النبيين)) هم به معناى ((تصديق كننده‏ى پيامبران)) باشد، آن گونه كه ((خاتم)) وسيله‏ى تصديق مضمون نامه است!

در واژه‏يابى كلمه‏ى ((خاتم))، روشن شد كه به عقيده‏ى تمام مفسّران و دانشمندان علم لغت، اين واژه، به معناى ((آخرين پيامبران)) و ((ختم‏كننده‏ى آنان)) است، و هيچ‏گاه ((خاتم)) را بر انسانى به عنوان زينت يا تصديق كننده، استعمال نكرده‏اند. ناگفته پيدا است كه اگر گوينده‏اى بخواهد لفظى را در غيرمعناى حقيقى خود به كار برد، لازم است استعمال آن لفظ در آن معنا، رايج و متعارف، يا لااقل مورد پسند طبع و ذوق سليم باشد، كه البته، مورد بحث، هيچ يك از اين‏ها نيست.

علاوه بر آن، براى استعمال كلمه‏اى در غير معناى رايج آن، لازم است قرينه و نشانه‏اى باشد كه شنونده و خواننده، به وسيله‏ى آن قرينه، مقصود گوينده و نويسنده را تشخيص دهد. در آيه‏ى مذكور، هيچ قرينه و نشانه‏اى در كار نيست تا دليل بر اين باشد كه معناى حقيقى ((خاتم النبيين)) منظور نبوده و از آن، معناى غير حقيقى به طور مَجاز، اراده شده است.

اين پندار به اندازه‏اى سست و بى‏پايه است كه مخالفان اسلام، حتّى مدّعيان دروغين نبّوت، به آن اعتنا نكرده‏اند، بلكه چون خودْ را مسلمان مى‏ناميدند، در برخى نوشته‏ها، به طور صريح، به خاتميّت پيامبر گرامى اسلام (صلّى‏اللّهُ‏عليه‏وآله‏وسلّم) اعتراف، و موضوع نبوّت و رسالت را با آمدن آن حضرت، پايان يافته دانسته‏اند. رهبر فرقه‏ى ضالّه‏ى بهاييّت، در كتاب اشراقات اورده است:

والصلاة والسلام على سيّد العالم ومربّى الأُمم الذي به انتهتِ الرسالةُ والنبوّة وعلى آله وأصحابه دائماً أبداً سرمداً.(18)

نيز در كتاب ايقان هم به ((خاتميّت)) پيامبر اسلام (صلّى‏اللّهُ‏عليه‏وآله‏وسلّم) تصريح مى‏كند و ((خاتم)) را به معناى ((زينت)) يا ((تصديق‏كننده)) نمى‏داند، بلكه به همان معناى ((ختم‏كننده)) دانسته، اما آن را تأويل مى‏برد، به گونه‏اى كه بتواند راهى براى ادعاى نبوّت خود باز كند.

از سوى ديگر، خوب است از طرفداران چنين نظريّه‏اى پرسيد، اگر مقصود از ((خاتم)) در ((خاتم النبيين)) زينت بودن پيامبر اسلام در ميان پيامبران گذشته است، آيا بهتر نبود به جاى ((خاتم)) كلمه‏ى ((تاج)) و همانند آن به كار مى‏برد؟ زيرا، ((تاج)) و مانند آن، براى فهماندن اين معنا، خيلى مناسب‏تر است.

هرگاه مقصود از جمله‏ى ((خاتم النبيين)) اين بود كه بفهمانند رسول اكرم (صلّى‏اللّهُ‏عليه‏وآله‏وسلّم) تصديق‏كننده‏ى پيامبران گذشته است، چرا كلمه‏ى ((مصدّق)) كه بر اين مطلب صراحت دارد، به كار برده نشده و به جاى آن كلمه‏ى ((خاتم)) كه معناى حقيقى آن چيزى ديگرى است، به كار برده شده است؟

قابل دقّت و يادآورى است كه قرآن كريم در موارد ديگر كه درصدد بيان اين معنا بوده، از كلمه‏ى ((مصدّق)) استفاده كرده است.(19)

علاوه بر همه‏ى اين‏ها، اگر منظور از ((خاتم))، در اين آيه، ((تصديق‏كننده)) باشد، بايد ميان آن حضرت و ((خاتم)) به معناى تصديق‏كننده، شباهتى باشد، در حالى كه شباهتى نيست؛ زيرا، ((خاتم))، وسيله و ابزار تصديقِ ((نامه)) و ((نوشته)) است، نه اين كه خود ((خاتم)) تصديق‏كننده باشد؛ زيرا، شخصى كه نامه را مى‏نويسد، با ((مهر))، صحّت آن نامه را تصديق مى‏كند، خودِ او تصديق‏كننده است و ((خاتم)) وسيله‏ى تصديق به شمار مى‏رود، امّا پيامبر گرامى (صلّى‏اللّهُ‏عليه‏وآله‏وسلّم) خودش، تصديق‏كننده‏ى پيامبران پيشين است، نه اين كه وسيله‏ى تصديق باشد.(20)

2- واژه‏ى ((نبى)) و ((رسول)):

در شبهه‏ى نويسندگان بابى و بهايى آمده: ((در قرآن، خاتم‏النبيين، ذكر شده، ولى ((خاتم‏المرسلين)) نيامده است و لذا آمدن رسول ديگرى پس از پيامبر اسلام (صلّى‏اللّهُ‏عليه‏وآله‏وسلّم) نفى نشده است.)).

در پاسخ آن، نكاتى را يادآورى مى‏كنيم:

الف) كلمه‏ى ((نبى))، در لغت، به ((الإنباء عن الله)) معنا شده است؛ يعنى، كسى كه از طرف خداوند، خبر دهد، چه خبر دهنده، داراى شريعت مستقل باشد يا از شريعت ديگرى پيروى كند؛ زيرا، ملاك در صدق نبوّت او، اِخبار از ناحيه‏ى خداوند از طريق وحى است.

ب) نبوّت، صفت خاصّ پيغمبران است و به غير آنان، اطلاق نمى‏شود، ولى ((رسول)) شامل هر فرستاده مى شود. در قرآن، به فرشتگان(21) و جبرييل(22) و دو نفر از فرستادگان(23) حضرت مسيح به انطاكيه - كه از حواريون آن حضرت بودند - ((رسول)) اطلاق شده است. از اين رو، براى اِعلام انقطاع وحى، بايد از واژه‏ى ((خاتم النبّيين)) استفاده كرد و نه ((خاتم الرّسل))؛ زيرا، در كلمه‏ى ((نبى))، وحى و نبوّت خوابيده، ولى در كلمه‏ى ((رسول)) اين معنا لحاظ نشده است. نيز بر اساس كاربرد قرآن كريم، ((نبى))، وصف ((رسول)) آمده است: ((...و رسوله النبّى...)) و ((الرسول النبّى))(24).

ج) در قرآن كريم، به تعدادى از پيامبرانى كه داراى كتاب و شريعت مستقل نبوده‏اند، ((رسول)) اطلاق شده است، مانند حضرت لوط(25) و حضرت الياس(26) و حضرت يونس(27) و حضرت اسماعيل(28).

د) هر گاه كلمه‏ى ((رسول)) و ((نبى)) در جمله‏اى، كنار هم قرار گيرند، مانند آيه‏ى پنجاه و دوم سوره‏ى حج: ((و ما أرسلنا من قبلك من رسول و لانبّى...)) ممكن است از ((رسول)) و ((نبى))، دو معناى متفاوت اراده شده باشد، ولى دليلى در دست نيست كه در اين موارد، مقصود از آن، همان معنايى باشد كه مؤلّف بهايى ((خاتميّت)) اظهار كرده است، بلكه تفاوت آن‏ها در مقام رسالت و نبوت است كه بر حسب روايات، مقام رسالت برتر از مقام نبوت است. در روايت آمده كه سيصدوسيزده تن از انبيا، داراى رسالت خاصى بوده‏اند و از آنان به ((رسل)) تعبير مى‏شود(29).

پس اين تفاوت از ناحيه‏ى مفهوم لفظ ((نبى)) و ((رسول)) نيست. بدين ترتيب، پيامبرانى كه از هر دو مقام برخوردار بودند، بر ساير پيامبران برترى معنوى دارند.

ه) مؤيّد ديگرى كه مى تواند معناى آيه را روشن، و بى‏اساس بودن پندار اشكال‏كننده را واضح كند،اين است كه در قسمت زيادى از رواياتى كه در باره‏ى خاتميّت آمده، در حقيقت، تذكّر و توضيح معناى خاتميّت در آيه‏ى شريف است. الفاظى كه در روايات آمده چنين است: ((خاتم المرسلين))، ((ليس بعدي رسول))، ((أختم به انبيائي ورسلي))، ((وختم به الوحي))، و((خاتم رسله))، ((وختم بكتابكم الكتب فلا كتاب بعده أبداً)).(30)

ز) نكته‏ى ديگرى كه براى ردّ ادّعاى نويسندگان بابى و بهايى بايد تذكّر داد، اين است كه انحصار و تخصيص وحى رؤيايى به انبياى تابع و سپس آن را براى تأويل آيه‏ى ((خاتم النبيين)) مستمسك قراردادن، غلط و اشتباه است؛ زيرا، كه آيه‏ى صدويكم سوره‏ى صافّات كه در باره‏ى حضرت ابراهيم (عليه‏السّلام) است: ((قال يا بُنىّ إنّى أرى‏ فى المنام أنّى أذبحك...)) تصريح دارد كه در خواب، به حضرت ابراهيم (عليه‏السّلام) وحى شد و آن حضرت به قربانى فرزندش اسماعيل مأمور گرديد. اين، در حالى است كه حضرت ابراهيم (عليه‏السّلام) داراى شريعت مستقل بود و شريعت پيش از خودش را نسخ كرده بود. پس اين سخن صحيح نيست كه بعد از پيامبر اسلام (صلّى‏اللّهُ‏عليه‏وآله‏وسلّم)، پيامبر صاحب شريعت مستقل نخواهد آمد، ولى ((آمدن رسول)) كه تبليغ شريعت گذشته كند، اشكال ندارد!

توضيح و بيان ديگر

با بررسى‏هاى به عمل آمده، مى توان به بيان ديگر، مطالب را جمع‏بندى كرد و اين گونه توضيح داد كه ختم نبوت، مستلزم ختم رسالت و شريعت است.

توضيح اين كه نبوّت، عبارت است از اين كه از جانب خداوند، به فردى، وحى شود كه او به مقام نبوت برگزيده شده است، و نيز معارف و احكام الهى كه بيان كننده‏ى اصول و فروع دين است، به او وحى گردد. رسالت، به اين معنا است كه از ميان كسانى كه به مقام نبوّت برگزيده شده‏اند، از جانب خداوند، مأموريّت ويژه‏اى يافته‏اند تا معارف و احكام الهى را در سطحى وسيع‏تر، به بشر ابلاغ كنند و با كوشش در جهت اجراى آن‏ها در جامعه‏ى بشرى، بشريّت را به سوى كمال و سعادت سوق دهند. البته، پيامبران الهى، هر دو مقام را داشته‏اند؛ يعنى، هم حامل وحى و شريعت آسمانى بوده‏اند و هم مسئوليّت ابلاغ و اجراى آن احكام را در جامعه‏ى بشرى بر عهده داشته‏اند. از اين رو، قرآن كريم، آن جا كه از نبوت عامّه سخن گفته، گاهى از پيامبران با واژه‏ى ((النبيّين))(31) تعبير آورده است كه مسئوليت ((بشارت)) و ((انذار)) مردم را بر عهده داشتند و گاهى با واژه‏ى ((رُسُلَنا))(32). گويا آنان به خاطر گستردگى كار، چه بسا نياز داشتند از ((بيّنات)) و ((معجزات)) بيش‏ترى استفاده كنند.

با اين بيان، مطلب ديگرى هم به دست مى‏آيد و آن اين كه مى‏توان فرض كرد كه كسى در شرايطى داراى مقام نبوّت باشد، ولى هنوز به مقام رسالت دست نيافته باشد و در زمان بعد، به عنوان رسول برگزيده شود، ولى عكس آن (كسى رسول باشد و به نبوت مبعوث نباشد) معقول نيست؛ زيرا، برگزيده شدن به مقام رسالت، بدون اين كه داراى مقام نبوّت باشد و شريعت الهى به او وحى شده باشد، نامعقول است.

پيش از اين هم، يادآورى كرديم كه در روايت آمده، تعداد پيامبران، صد و بيست و چهارهزار نفر است كه از ميان آنان، سيصد و سيزده نفر، علاوه بر منصب نبوّت، داراى منصب رسالت‏اند.(33)

يادآورى اين نكته هم لازم است كه اگر چه پيامبران صاحب شريعت، طبق نظريه‏ى مشهور، پنج پيامبر بزرگ الهى (نوح (عليه‏السّلام) ابراهيم (عليه‏السّلام) موسى (عليه‏السّلام) عيسى (عليه‏السّلام) پيامبر اكرم (صلّى‏اللّهُ‏عليه‏وآله‏وسلّم)) بوده‏اند، ولى وحى نبوّت و شريعت، به آنان اختصاص نداشته و مشترك ميان همه‏ى پيامبران الهى بوده است، حتى پيامبران قبل از حضرت نوح (عليه‏السّلام) نيز اگر چه داراى شريعت به معناى مصطلح آن كه با كتاب همراه است، نبودند، امّا آنان نيز از وحى الهى برخوردار بودند و آن چه براى هدايت مردم نياز داشتند، از طريق وحى به آنان ابلاغ مى‏شد.

بنابراين، خاتميّت در مبحث نبوت، بيان كننده‏ى سه مطلب است:

1- پس از پيامبر اسلام (صلّى‏اللّهُ‏عليه‏وآله‏وسلّم) فردى به عنوان ((نبى))، از جانب خداوند برگزيده نخواهد شد؛ يعنى، به كسى وحى نخواهد شد تا او پيامبر الهى باشد.

2- پس از پيامبر اكرم (صلّى‏اللّهُ‏عليه‏وآله‏وسلّم) و شريعت اسلام، شريعت ديگرى از جانب خداوند، براى بشر تشريع و نازل نخواهد شد و شريعت اسلام تا آخرالزمان، جاودانه باقى خواهد ماند.

3- پس از پيامبر اسلام (صلّى‏اللّهُ‏عليه‏وآله‏وسلّم) هيچ كس به عنوان ((رسول خداوند)) كه مأموريّت ابلاغ شريعت جديدى به مردم دارد، مبعوث نخواهد شد و از آن جا كه باب نبوت، بسته است، باب رسالت نيز بسته خواهد بود.(34)

يادسپارى‏

بايد توجّه داشت كه ختم باب وحى و نبوّت، و شريعت و رسالت، مستلزم ختم باب الهام و قطع هر گونه ارتباط بشر با عالم غيب و دريافت حقايق و معارف غيبى از طريق ارتباط با فرشتگان نيست. در احاديث اسلامى آمده است كه هم در امّت‏هاى پيشين و هم در امّت اسلامى، كسانى بوده و هستند كه بدون اين كه از مقام نبوّت و رسالت برخوردار بوده باشند، از عالم غيب، به آنان الهام مى‏شود و فرشتگان با آنان سخن مى‏گويند. اين گونه افراد، در اصطلاح، ((محدّث)) ناميده مى‏شوند.(35)

\* \* \*

كتاب‏شناختى نقد بابيّت‏

پس از ادّعاهاى بى‏اساس ميرزا على محمّد شيرازى، علما و انديشه‏مندان مسلمان، براى جلوگيرى از گمراهى مردم، با قلم و بيان، به افشاى توطئه‏ى استعمار پرداختند، و خطر انحراف را گوشزد كردند. استقصاى كامل و احصاى همه‏ى كتاب‏ها، ميّسر نيست. در عين حال، براى آن دسته از خوانندگانى كه بخواهند اطّلاعات بيش‏ترى در اين زمينه داشته، از تحقيقات و ردّيه‏هاى ديگران با خبر باشند، تعدادى از كتاب‏هايى كه در رّد نقد و بررسى ((بابيّت)) تدوين شده، آورده مى‏شود. اميد است كه مفيد واقع شود.

تعدادى از اسامى ليست پيوستى، در الذريعة (نوشته‏ى آقا بزرگ تهرانى) و تعداد كمى از آن، در لغت‏نامه‏ى دهخدا آمده است. اكثر كتاب‏ها، چاپ شده است.

\* \* \*

ابطال مذهب بابيّه، اسماعيل حسينى‏يزدى.

ازهاق الباطل، سيّدعلى محمودآبادى.

إزهاق الباطل، محمّد كريم خان بن ابراهيم كرمانى.

اشعار نيوا در ردّ باب و بهاء، آخوند محمّدجواد صافى.

البابيون و البهائيون، (يو)، همايون همتى، تهران، منظمة الأعلام الاسلامى، 1411 ه .ق، 91 ص.

الحجج الرضوية في تأييد الهداية المهدوية و الرّد على البابية، محمّد بن محمود حسينى لواسانى.

الحساميّة في ردّ البابيّة، محمّد احمد قاينى (مخطوط).

الحق المبين (في الردّ على البابية)، احمد بن محمّد على بن محمّد كاظم شاهرودى.

الردّ على البابية، آقا رضا بن محمدحسين اصفهانى.

الردّ على البابية، خلف بن عبد على آل عصفور البحرانى.

الردّ على البابية، سدر الإسلام على‏اكبر بن بشير محمد همدانى.

الردّ على البابية، سيّد احمد بن محمّدتقى موسوى تربتى.

الردّ على البابية، فاضل جعفر مزاره شيرازى.

الردّ على البابية، محمّدتقى بن محمّدباقر آقا نجفى اصفهانى.

الردّ على البابية، محمّدحسن خوسفى قائنى.

الردّ على البابية، محمّدعلى بن محمّدحسين حائرى، مصر، 1329 ه .ق.

الردّ على البابية، ملّا عبدالرسول كاشانى.

الردّ على البابية، مهدى بن محمّد على ثقة الإسلام.

الردّ على البابية و البهائية، عبدالرسول بن محمّد بن زين العابدين، تهران، 1374 ه .ق، 60ص.

الردّ على البابية، يحيى بن رحيم الأرومى، نجف اشرف، 1344 ه .ق.

السهام النافذة في الردّ على البابيّة، محمّد قاسم بن محمّدتقى غروى (مخطوط).

الشيخ و الشاب في ردّ البهائية و الباب، السيّد هاشم حسين فتح الله، بغداد، 1331 ه .ق، چاپ اوّل؛ (1347 ه .ق، چاپ دوم).

الشيخيّة و البابيّة أو المفاسد العاليّة، محمّد بن محمّد مهدى الخالصي، بغداد، مطبعة المعارف، 1372 ه .ق، 344 ص.

الهداية المهدوية في ردّ البابية، على اصغر بن رجب على اليزدي الأردكاني، تهران، 1325 ه ، 263 ص، چاپ سنگى.

ايراد در پيرامون مسلك باب و بهاء مذاهب مختلفه عالم، محمد مهين‏پور (حاج رحيم) تهران، مطبوعات وطن ما، 1375، چاپ دوم، 105 ص.

باب كيست و سخن او چيست؟ نور الدين چهاردهى، فتحى، 320 ص.

باب و بها را بشناسيد، فتح الله بن عبدالرحيم اليزدى، حيدرآباد كن، 1371 ه .ق، 336 ص، چاپ سنگى.

بابى‏گرى و بهايى‏گرى، محمّد محمّدى اشتهاردى، قم، علّامه، 1378 ه .ش، 280 ص.

بابى‏ها چه مى‏گويند؟ هبة الله مرندى، تهران، 1347 ه .ش، 144 ص.

بررسى و محاكمه باب و بهاء (بررسى و محاكمه در تاريخ و عقايد)، ح، م، ت، ج 1، مصطفوى، 212 ص، ج 2، برهان، 281 ص؛ ج 3، انتشارات اسلامى، 323 ص.

بيان الحقايق، عبدالحسين آيتى.

بى‏بهايى باب و بهاء، محمّد على خادمى، شيراز، 1409 ه .ق، 196 ص.

پنجه‏ى خونين استعمار در آستين باب، احمد رحيمى كاشانى، 140 ص.

تجلّيات باب و بهاء، احمد على بن محمّد مهدى الأمرتسرسي، لاهور، تعليمى پرسِ، 32 ص.

تحقيق در بابى‏گرى، بهايى‏گرى، يوسف فضايى، فرّخى، 274 ص.

تخريب الباب، ابوالقاسم بن ميرزا كاظم الزنجاني.

ترجمه‏ى كتاب نصايح الهدى، محمّد جواد بلاغى، دارالتبليغ اسلامى، اصفهان، 211 ص.

تنبيه الغافلين (في الردّ على البابية)، محمّد تقى بن حسين على الهروي الإصفهاني.

حقايق شيعيان، عبدالرسول احقاقى اسكويى، 75 ص.

خرافات البابيّة، محمّدحسين آل كاشف الغطاء.

در ساختمان بابيّت و بهاييّت، جعفر خندق آبادى، تهران، 1377 ه ، 52 ص.

دفع شبهة طول عمر الحجّة(عج)، محمود بن محمّدحسن بن محمد جعفر الشريعتمدار.

ذيل الأرغام (ذيل ارغام الشيطان في ردّ (اهل البيان) البابية)، سيّد محمّد بن محمود حسينى، تهران 1342 ه . ق، چاپ سنگى، 406 ص.

رجم الشيطان في ردّ اهل البيان، عبدالرحيم بن ملّا عبدالرحمان البروجردى، چاپ سنگى، 179 ص.

ردّ الباب، ابوالقاسم بن كاظم موسوى زنجانى.

ردّ الباب، محمّدخان بن كريم خان كرمانى، كرمان، 1384 ه .ق، 223 ص.

ردّ الباب، محمّد كريم خان قاجار كرمانى، كرمان، 1383 ه .ق، چاپ سنگى.

ردّ اهل البيان، سيّد محمّد بن محمود حسينى لواسانى، تهران، 1342 ه .ق، چاپ سنگى.

ردّ بابيه، عبدالله بن محمد حسن مامقانى، نجف اشرف، 1345 ه .ق.

ردّ بر بابيه، ابوتراب بن ابى القاسم برغانى شهيد قزوينى (مخطوط).

ردّ بر بابيه، سيّد محمّد حسين بن محمّد حسينى نجف آبادى (مخطوط).

ردّ بر بابيه، محمّد تقى حسينى قزوينى (مخطوط).

ردّ شبهات بابيه، محمّد بن كريم كرمانى (اين كتاب، خطى و به صورت پرسش و پاسخ است).

شيخى‏گرى و بابى‏گرى، مرتضى مدرسى چهاردهى، تهران، فروغى، 1387 ه .ق، 212 ص.

صاعقه در ردّ باب مرتاب، زين العابدين خان كرمانى، مدرسه‏ى ابراهيميّه، 203 ص.

قلع الباب (قمح الباب)، ابوالقاسم موسوى زنجانى (مخطوط).

كتابى در ردّ باب، كمال الدين بن حسين خوانسارى.

كشف الحيل، عبدالحسين آيتى.

گفت و شنود سيّدعلى محمّد باب، محمّدتقى بن محمّد مامقانى، تهران، نشر تاريخ ايران، 1374 ه .ش، 185 ص.

گمراهان باب و بهاء، احمد بن محمّد باقر روضاتى خوانسارى.

لوح باب و بهاء، احمدعلى بن محمّد مهدى الأمرتسرى، لاهور، 1960 م ، 144 ص.

محاكمه و بررسى باب و بهاء، حسن بن محمد رحيم مصطفوى اهرى، تهران، بوذر جمهورى، 1376 ه ، (3 جلد).

مدافعه در مقابله خصم (در خصوص مطالب بيان)، شيخ عبدالسلام آخوندزاده، تفليس، 1314 ه .ق.

مشى الإنصاف في كشف الاعتساف (الردّ على البابية)، ميرزا ابراهيم بن ابى الفتح زنجانى.

مناظره با سيّد على محمّد باب، محمّد بن حسين (مخطوط).

موارد تحقيق در باره‏ى مذهب باب، ادوارد براون.

مواهب الرضوية في ردّ شبهات المبلّغين من المسيحية و البابية و البهائية، سيّد محمّد بن محمود الحسينى، تبريز، 1343 ه ، 96 ص.

نصائح الهدى والدين إلى مَنْ كان مسلماً وصار بابياً، محمّد جواد بن حسن بلاغى، بغداد، 1339 ه .ق، 156 ص؛ اصفهان، دارالتبليغ الاسلامى، 1373ه ، 211 ص.

نصحيت به فريب‏خوردگان باب و بهاء، على العلاّمه الفاني الاصفهاني، اصفهان، دارالتبليغ، 1373 ه ، 211 ص.

---------------

پي نوشت :

1) مطالب منقول، از اينترنت (در معرّفى آيين باب و بهاء) اخذ شده است، آدرس آن: http: //www.banai.org.

2) بيان، واحد اول، باب 15.

3) بيان، واحد دوم، باب اول؛ نيز ر.ك: بيان، واحد سوم، باب 14؛ بيان، واحد اول، باب دوم.

4) مفتاح، باب الأبواب، ص 77.

5) نصائح الهدى إلى مَنْ كان مسلمِ فصار بابيّاً، علاّمه شيخ محمّدجواد بلاغى، ص 16. اين كتاب، به زبان فارسى، توسط سيد على علامه فانى اصفهانى ترجمه شد و با نام ((نصيحت به فريب‏خوردگان باب و بهاء)) نشر يافت. چاپ اوّل، 1331 ش، اصفهان، و چاپ دوم، 1405 ق، چاپخانه اسلام، قم.

6) نصائح الهدى، ص 16.

7) فرائد، ص 35، ابوالفضل گلپايگانى.

8) نوشته‏ى اشراق خاورى.

9) نوشته‏ى احمد حمدى.

10) ر.ك: خاتميّت، روحى روشنى، فصل اوّل، و نيز ص 33 و...

11) البته آيات ديگرى مانند: فرقان: 1؛ فصّلت: 41 - 42؛ انعام: 19؛ سبأ: 28 و... دلالت بر خاتميّت نبوّت پيامبر دارند كه ما به جهت اختصار، از توضيح و تفسير آن‏ها، خوددارى كرديم.

12) ر.ك: مطففين: 25 و 26؛ يس: 65؛ جاثيه: 23؛ بقره: 7.

13) ر.ك: ابن فارس، مقاييس اللغة، ج 2، ص 245؛ فيروزآبادى، قاموس اللغة، 4، ص 102؛ جوهرى، مختارالصحاح، ص 130؛ ابن منظور، لسان‏العرب، ج 4، ص 25؛ و... .

14) مقاييس اللغة، ج 2، ص 245.

15) لسان العرب، ج 4، ص 25.

16) براى آگاهى بيش‏تر در اين باره، به كتاب مفاهيم القرآن، آية الله جعفر سبحانى، ج 3، ص 118 - 122 رجوع شود.

17) ر.ك: التبيان فى إعراب القرآن، ج 2، ص 100؛ خاتميّت از نظر قرآن و حديث و عقل، جعفر سبحانى، ترجمه رضا استادى، ص 19 - 20.

18) اشراقات، ص 292.

19) ر.ك: آل عمران: 50؛ مائده: 46؛ صف: 6.

20) خاتميّت از نظر قرآن و حديث و عقل، همان،ص 24 - 26 (با تصرّف اندك).

21) ر.ك: انعام: 61؛ اعراف: 37.

22) تكوير: 19.

23) ليس: 14.

24) اعراف: 157 و 158.

25) صافات: 133.

26) صافات: 123.

27) صافات: 139.

28) مريم: 54.

29) بحارالأنوار، ج 11، ص 32.

30) مجموعه‏ى اين روايات، با تكيه بر منابع و مصادر روايى در كتاب‏هايى كه در اين موضوع نوشته شد، جمع‏آورى گرديد. به عنوان نمونه، مراجعه شود به كتاب خاتميت از نظر قرآن و حديث و عقل، تأليف جعفر سبحانى، ترجمه‏ى رضا استادى.

31) فبعث الله النبيين مبشّرين ومنذرين))، بقره: 214.

32) لقد أرسلنا رسلنا بالبيّنات)) حديد: 35.

33) ر.ك: معانى‏الأخبار، ص 333؛ بحارالأنوار، ج 11، ص 33.

34) كلام تطبيقى(3ص 106 - 108، على ربّابى گلپايگانى، (با تصرّف اندك)، دفتر تحقيقات و تدوين متون درسى مركز جهانى علوم اسلامى.

35) در اين باره، رجوع كنيد به اصول كافى، ج 1، ص 176؛ صحيح بخارى، ج 3، كتاب فضائل الصحابة؛ صحيح مسلم، ج 4، كتاب فضائل الصحابة؛ المعجم الفهرس لألفاظ الحديث النبوي، ج 1، ص 434.